

چند و چون

وطن خواهی در شعر ایرج

دکتر باقر صدری نیا

می توان عارف و عشقی و بهار و ادیب الممالک، و یا فرخی و لاهوتی را با هم مقایسه کرد، بلکه میان بهار با همه فرهیختگی علمی و عشقی با همه کم مابگی علمی و تندروی سیاسی اش و یزگی های مشترک و مشابهت های بسیاری می توان سراغ گرفت. هم سویی و هم فکری آنها در واپسین سال های عمر عشقی و در جریان حوادث دوران مجلس پنجم، و فعالیت فراکسیون اقلیت، نشانگر نزدیکی افق دید، آرمان ها و آرزوهای سیاسی اجتماعی آنها در آخرین روزهای حیات عشقی است. اما به گمان ما ایرج را نمی توان از جهت دیدگاه و موضع گیری اجتماعی سیاسی که در عین حال بخش قابل توجهی از مضمون شعر او را نیز تشکیل می دهد، با هیچ یک از شاعران مشهور این دوره مقایسه کرد.

این سخن البته بدین معنی نیست که هیچ گونه وجه مشترک و مشابهتی میان مضامین شعری او و شاعران دیگر عصر وی وجود ندارد. دو مضمون اصلی شعر ایرج، یعنی لزوم اخذ و اقتباس مظاهر تمدن جدید

ایرج میرزا شاعر پر آوازه عهد مشروطیت در میان همگان خود، چهره ای است متفاوت و استثنایی. استثنایی بودن وی از آن روست که منش، دیدگاه، موضع گیری و عمل اجتماعی، و به تبع آنها درونمایه شعر او را نمی توان با هیچ یک از شاعران هم روزگارش مقایسه کرد.

همگونی حساسیت های شاعران این عصر که خود از شرایط اجتماعی سیاسی مشترک و بهره مندی از آبشخورهای فکری همسان نشأت می گرفت، حال و هوای کم و بیش همانندی را بر فضای شعر آنان حاکم ساخته است. گرچه در این میان علایق، تجربه ها و آموخته ها، پایگاه طبقاتی و ساختار عاطفی و شخصیتی هر یک از این شاعران نیز تأثیر مشخصی در گرایش اجتماعی سیاسی، و به دنبال آن در مضامین شعری آنها بر جای نهاده است، با این حال مشابهت های بسیاری را در میان آنها می توان تشخیص داد. این مشابهت ها را هم در زندگی و رفتار اجتماعی آنها می توان دید و هم در مضمون شعرشان می توان جست. به عنوان مثال نه تنها

- به خصوص در زمینه‌های فردی - و ضدیت با خرافات و کلیه فقهی‌های سنتی، در اشعار دیگران نیز با تفاوت‌هایی انعکاس یافته است. به ویژه تأکید بر مسئله زنان و حضور آنها در جامعه و کنار نهادن قیود سنتی گرچه در کلام او از لونی دیگر است، اما به هر حال در شعر دیگران نیز تکرار شده است.

با وجود این مشترکات، ایرج همچنان چهره‌ای متفاوت است، و به زعم ما آنچه ایرج را از دیگران متمایز می‌کند، در تلقی بسیار متفاوت او از فلسفه زندگی، جامعه، مردم، سیاست و وطن و احتراز از آرمان‌خواهی و درگیر شدن در پیکارهای آزادی‌خواهانه، نهفته است.

اینکه چرا او نه تنها در راه تحقق مهم‌ترین آرمان‌های روشنفکرانه عصر خود نکوشیده، بلکه از نفی و تخطئه آنها نیز دریغ نورزیده، خود نیازمند تأمل است.

برای یافتن پاسخ مناسب به این سؤال نخست باید نگاهی به زندگی او افکند و از این طریق به علایق و دل‌بستگی‌ها موقعیت اجتماعی و طبقاتی، تأثیر تحولات اجتماعی و سیاسی در زندگی او پی برد و سرانجام به راز موضع‌گیری‌های متفاوت او در جریان بزرگ‌ترین حادثه تاریخ معاصر ایران وقوف یافت.

ایرج میرزا جلال‌الملک همان‌گونه که پسوند «میرزا» در آخر نامش گواهی می‌دهد، شاهزاده است و یکی از صدها یا هزاران نواده فتحعلی‌شاه قاجار. پدر بزرگ وی ملک ایرج میرزا و پدرش غلامحسین میرزا هر دو چون نیای خود شاعر بودند. پدر لقب صدرالشعرا داشت و شاعر دربار مظفرالدین میرزای ولیعهد بود. در سال ۱۲۹۷ ه. ق صدرالشعرا صاحب فرزندی شد که نام پدر خویش «ایرج میرزا» را بر وی نهاد، و او را متناسب با موقعیت شاهزادگی خود با سنن و خلق و خوی اشرافی تربیت کرد. ایرج میرزا فارسی و عربی و فرانسه را در زادگاه خود - تبریز - به نیکی آموخت. از همان آغاز



نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و تشویق‌ها دید. در شانزده سالگی ازدواج کرد و در ۱۹ سالگی همسر و پدر را از دست داد، و عهده‌دار تأمین مخارج خانواده شد. نخست چون پدر شاعری پیشه کرد و همان سمت را در دستگاه مظفرالدین میرزا احراز نمود. وظیفه او در این دوره مانند همه شاعران مدیحه‌پرداز دربارها، سرودن و خواندن قصیده در مراسم سلام و اعیاد، در حضور ولیعهد بود. کاری که شاید چندان با مذاق او سازگار نبود، و شاید از همین رو نیز بود که بعدها، بسیاری از سروده‌های این دوره خود را از بین برد. اشعار باقی‌مانده از این روزگار، او را چون شاعران مدحت‌گوی دیگر می‌نماید که سخن را اغلب با وصف طبیعت و بهار و خزان آغاز می‌کردند و سپس گریز به مدح ممدوح می‌زدند، و از عدالت و سخاوت و شجاعت او داد سخن می‌دادند و سرانجام با شریطه‌ای و دعای تأبیدی کلام را به آخر می‌رساندند.

ایرج میرزا از مدح‌سرایی رضایت خاطر نمی‌داشت، و به لقب فخرالشعرایی که امیرنظام گروسی به وی داده بود، فخر نمی‌کرد. او ادیبی را خوش‌تر می‌داشت. ضمن قصیده‌ای در مدح امیرنظام از وی تقاضا کرده است تا در سلک ادیبان لقبی به وی داده شود، در همین قصیده مدح‌سرایی را عار شمرده است. هرچند که این کار را در مورد ممدوحی چون امیرنظام فخر دانسته است:

صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
 صدرا لوزرایسی و امیرالامرایسی
 فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم
 دیدی چو مراداعیه مدح‌سرایی
 چونان که نکردستم از بی‌لقبی عار
 فخری نکنم نیز به فخرالشعرایسی
 خود عار بود، لیکن فخر است و مباحات
 ممدوح تو چون باشی، ممدوح ستایی
 از شاعری و شعر بری باشم و خواهم
 در سلک ادیبان لقبم لطف نمایی^۱

از اینکه این تقاضای او پذیرفته شده است یا نه، اطلاعی نداریم، اما آنچه هست دوران مدحت‌گویی رسمی شاعر دبیری نپایید. او منشی‌گری و ادیبی پیشه کرد، به تهران منتقل شد و در آنجا نیز به همین کار اشتغال ورزید. یک‌بار به همراه قوام‌السلطنه که در آن روزگار ریاست دارالانشا را داشت، به اروپا رفت.^۲ پس از آن مدتی در گمرکات به خدمت پرداخت: سپس به وزارت معارف منتقل شد، و زمانی نیز عهده‌دار سمت معاونت حکومت اصفهان شد، و بالاخره سال‌های آخر خدمت خود را که در عین حال آخرین سال‌های عمر او نیز بود در سمت معاونت و کفایت مالیه خراسان گذراند. در خرداد ۱۳۰۳ ش. بعد از تغییراتی در تشکیلات مالیه منتظر خدمت شد و به تهران بازگشت و یک سال و چند ماه بعد در ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ بر اثر سکنه قلبی درگذشت.^۳

همچنان‌که پیش از این گفتیم ایرج در خانواده اشرافی چشم به جهان گشود، با موازین اشرافیت تربیت شد و در مدت عمر نیز حشر و نشر او عمدتاً با طبقات ممتاز و اعیان زمان خویش بود. هرچند دوران مدیحه‌سرایی او به عنوان یک شاعر رسمی دربار چندان به درازا نکشید، اما همان‌گونه که از شعر و زندگی او استنباط می‌شود بقیه عمر خود را نیز در حول و حوش مراکز قدرت گذراند. داشتن تبار اشرافی و محیط تربیتی و شغلی خاص، ویژگی‌های خصلتی متفاوتی به وی بخشیده بود که در رفتار و منش اجتماعی او هم انعکاس می‌یافت. آنچنان‌که معاصرانش حکایت می‌کنند او دلبستگی خاصی به معیارهای اشرافیت داشت. به گفته سعید نفیسی «ایرج به شاهزادگی خود بسیار می‌بالید، من کراً این تعصب را از او دیدم و بارها دیدم هر کسی به او می‌گفت: «حضرت والا» گل از گلش می‌شکفت و در مقابل اگر کسی کاری می‌کرد که به شاهزادگی او برمی‌خورد، کینه‌اش را بر دل می‌گرفت، سعید نفیسی ضمن نقل واقعه‌ای در این باب می‌گوید:

«از آن روز من نسبت به ایرج خیلی با احتیاط رفتار می‌کردم که به شاهزادگی اش بر نخورد.»^۲
 آنچه از مجموعه گفت‌وگوها و خاطرات معاصران ایرج دربارهٔ سرودن منظومه معروف «عارف‌نامه» نیز برمی‌آید از همین خوی اشرافی و دل‌بستگی او به سلسله قاجار که در واقع همهٔ اشرافیت ایرج از آن سرچشمه می‌گرفت، حکایت دارد. سعید نفیسی در این باره می‌گوید:

«زمانی ایرج به تهران آمد و من با او مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب را از او پرسیدم، و او پیش من اعتراف کرد که مدت‌ها بود از نیش‌ها و زخم‌هایی که عارف در اشعار و ترانه‌های خود به قاجار زده بود، دل‌پری داشته و منتظر موقعیت مناسبی بوده است»^۳
 این موقعیت مناسب بنا به نوشته محمود فرخ که خود شاهد قضیه بوده در باغ ملی مشهد بایستی عارف نسبت به ایرج پیش آمده است.^۴

دل‌بستگی ایرج به اصل و نسب اشرافی خویش در شعر او نیز نمایان است، از جمله در ضمن قصیده‌ای که با عنوان اندرز و نصیحت در دیوان او آمده است،^۵ خطاب به پسر خود او را متوجه سلسله اشرافی اصل و نسب خویش کرده و از وی می‌خواهد این شرافت را پاس دارد:

تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی

این شرافت را از سلسلهٔ خویش مبر
 توصیفی هم که مقدمه‌نویس دیوان او از رفتار و منش وی آرایه می‌دهد مؤید همین خلق و خوی اشرافی اوست، بنا به نوشتهٔ او «کسانی که از نزدیک با ایرج محشور و معاشر بوده‌اند حکایت می‌کنند که وی در حال عادی و در زندگی جاری روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام بوده و این وقار و متانت را تا بدان حد حفظ می‌کرده که در هنگام صحبت کردن الفاظ را بسیار شمرده و با تأنی بر زبان می‌رانده، و به لفظ قلم صحبت

می‌کرده است، اما در زیر نقاب این وقار و متانت ظاهری، هزلی قوی پوشیده شده بود، که در شعر شاعر، شاید بیش از اندازه لازم تجلی کرده و رکیک‌ترین معنی‌ها را در قالب بازاری‌ترین الفاظ عرضه داشته است.»^۶

پیش از اینکه در بارهٔ پیش‌فلسفی و اجتماعی ایرج سخن بگوییم، لازم است یک واقعیت عینی و بدیهی را که به زعم ما اهمیت ویژه‌ای در شناخت این شاعر پر آوازهٔ دودمان قاجار دارد پیش چشم قرار دهیم، و آن اینکه ایرج در روزگاری چشم به جهان گشود و از کودکی به جوانی و از جوانی به سن کمال رسید که دودمان او در سر‌اشیب انقراض قرار گرفته بود. گرچه در آغاز و دورهٔ کودکی و اوان جوانی او این حقیقت از چشم بسیاری پنهان بود، اما چشمان تیزبین در افق آیندهٔ نزدیک افول شوکت و شکوه این خاندان را به عیان می‌دیدند. با افروخته شدن شعله‌های مشروطه‌خواهی، دیرباوران هم که اعضای خاندان قاجار نیز از آن جمله بودند، به قریب‌الوقوع بودن انقراض این سلسله ایمان آوردند. کودتای محمدعلی‌شاه آخرین تیر ترکش این اشرافیت زخم‌خورده و رو به افول بود که دل‌آوری‌های مردم آذربایجان و جنبش‌های متعاقب آن در ایالت‌های دیگر ایران آن را خشتی کرد. پس از فتح تهران و خلع محمدعلی‌شاه، روند انقراض رژیم قاجار شتاب بیش‌تری گرفت و سرانجام با ظهور رضاخان میرپنج در صحنهٔ سیاست و تحولات گوناگونی که در جای دیگر بررسی خواهد شد، عمر این نظام منحط و فرسوده سر آمد.

به گمان ما ایرج با همهٔ علقه‌های عاطفی و دل‌بستگی به سرنوشت خاندان قاجار که منبع اشرافیت او نیز بود، هم به درجه تباهی و فرسودگی آن آگاه بود، و هم سقوط قریب‌الوقوع آن را به روشنی می‌دید. فساد و تباهی نظام استبدادی که خاندان او بر این کشور حاکم

ساخته بود، چنان نبود که کسی با اندک مابه آگاهی اجتماعی و شرف انسانی بتواند از آن دفاع کند. از سوی دیگر این نظام که نهضت مشروطیت آن را به شدت تضعیف کرد و در لبه پرتگاه سقوط قرار داد، در عین حال سقوط و اضمحلال اشرافیت و شوکت و شکوه شاعر نیز بود. این وضعیت بحرانی، در روح شاعرانه او انعکاس می یافت و آن را با یأس و تردید و تناقض آکنده می ساخت، و حاصل و نتیجه این وضعیت بحرانی روحی از جهت فلسفی، نوعی نیهیلیسم بود، و از حیث اجتماعی، انفعال و بی عملی، بدبینی و در مواردی کینه جوئی، مستور، نیهیلیسم او را به جبراندیشی دم غنیمت شماری و لاقیدی می کشاند.^۹ و انفعال، به کناره گیری از مهم ترین حادثه روزگار خویش، گرچه این انفعال نیز در اصل از همان نیهیلیسم ریشه می گرفت.

دم غنیمت شماری و عشرت جوئی در جاهای متعدد دیوان او انعکاس یافته است، ایرج معتقد است که:

کار این چرخ فلک تو در توست

کس نداند که چه در باطن اوست

نقد این عمر که بسیار کم است

راستی بدگذراندن ستم است^{۱۰}

او پس از سی سال کار و تلاش و به قول خود،

قلم فرسایی، نوکری، کیسه بری، حاکم و ندیم شاه شدن هرچه را به کف آورده صرف عیش و طرب و مستی کرده است:

هرچه از مال جهان هستی بود

صرف عیش و طرب و مستی بود^{۱۱}

البته در این میان گرفتاری های زندگی نیز جای خود

را داشت. پیری و ضعف بینایی، خرج تحصیل پسرش در فرنگ، همان پسری که او آرزو داشت روزی رئیس الوزرا شود^{۱۲}، اما با خودکشی خویش، داغ التیام ناپذیری بر دل پدر گذاشت، او را به اندیشه و

تشویش و امی داشت و به پناه بردن به مستی و دمی از خود بی خبر شدن می کشاند. اما آیا در روند حادثه ها و کشاکش روزگار زوال شوکت تبار و اشرافیت خود را نمی دید؟ آیا این واقعیت های تلخ که در کام او تلخ تر می نمود، ایرج را به فراموش کردن همه چیز در مستی بر نمی انگیخت؟ آیا این تصادفی است که تنها پس از دو ماه و چند روز بعد از سقوط حکومت قاجار او نیز چشم از جهان برمی بندد و نمی تواند بیش از آن شاهد خواری و ذلت خاندان خود باشد؟

به هر روی نوعی بدبینی در نگاه ایرج وجود دارد.

این بدبینی در زمینه های اجتماعی شدت بیش تری می یابد. وقتی با چنین نگاهی به جامعه و مردم می نگرند، آنان را سزاوار هیچ گونه جان فشانی و فداکاری نمی دانند. از نظر او مردم سه گروه بیش تر نیستند: پادشاهان و بزرگان قومند که که او از آنها به عنوان دزدان اختیاری نام می برد، یا کارگزاران دون پایه حکومتند که از روی اضطراب و ناگزیری دست به دزدی می زنند. گروه سوم توده های مردمند که به قول او از جنس گا...؛ نه آزادی می شناسند و نه قانون، با چنین تحلیلی از وضع طبقات ملت، او به این نتیجه می رسد که برای چنین کسانی از حریت و قانون سخن گفتن، تلاش و جان فشانی کردن، آهن سرد کوفتن است. به جاست که در اینجا بخشی از عارفنامه او را که منعکس کننده نگرش اجتماعی اوست از نظر بگذرانیم:

بسیا تا گویمت رسانده پندی

که تا لذت بری از عمر چندی

تو این کرم سیاست داری

چرا با مردم افسی گذاری

مکن اصلاً سخن از نظم و یاسا

ز شر معدلت خواهی بیاسا

سیاست پیشه مردم حيله سازند

نه مانند من و تو پاکبازند

به هر تغییر شکلی مستعدند
 گهی مشروطه گاهی مستبدند
 سیاست پیشگان در هر لباسند
 به خوبی همدگر را می شناسند
 همه دانند زین فن سودشان چیست
 به باطن مقصد و مقصودشان چیست
 از این رو یکدیگر را پاس دارند
 یکی شان گر به چاه افتد درآرند
 من و تو زود در شرش بمانیم
 که هم بی دست و هم بی دوستانیم
 یکی از انگلستان پند بگیرد
 یکی با روس ها پیوند گیرد
 به مغز جمله این فکر خسیس است
 که ایران مال روس و انگلیس است
 بزرگان در میان ما چنینند
 از آنها کم تران کم تر ازینند
 بزرگانند دزد اختیاری
 ولی این دسته دزد اضطراری
 به غیر از نوکری راهی ندارند
 والا در بساط آهی ندارند
 تهی دستان گرفتار معاشند
 برای شام شب اندر تلاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 که حرف آخر قانون بود «نون»
 رعایا جملگی بسیچارگانند
 که از فقر و فنا آوارگانند
 چه دانند این گروه ابله دون
 که حریت چه باشد چیست قانون؟
 در چند جای دیوانش نیز از کلنل محمدتقی خان
 پسیان به نیکی یاد کرده است، یکبار ضمن عارفنامه
 خود، در زمان حیات کلنل او را ستوده است، و دوبار
 نیز در سوگ او شعر سروده است. یکی از این سروده ها
 به خصوص تأثر عمیق او را از کشته شدن کلنل بیان

می کند، و در آن ایرج از او به عنوان دوستدار وطن و
 کسی که مرامش آزادی و عدالت بود یاد می کند که
 شایسته است در سوگ او همه وطن پرستان تا ابد جامه
 سیاه بر تن کنند. هرچند در این شعر نیز او معتقد است
 که:

خدانخواستہ که این مملکت شود آباد

وطن پرستان بهبوده اهتمام کنند^{۱۳}

با این حال این سروده او از دل بستگی وی به عزت
 وطن و استقرار آزادی و عدالت حکایت دارد، و این از
 نادر مواردی است که در آن لحن و بیان ایرج در مدار
 شعر شاعران معاصر او قرار می گیرد و به فضای عمومی
 شعر این دوره نزدیک می شود. جز این در یکی دو
 مورد و از جمله در ترکیب بندی با عنوان «در انتقاد از
 اوضاع کشور» که در آن به انتقاد و هجو قوام السلطنه
 پرداخته است، زبان و مضمون کلام او کاملاً حال و
 هوای دوران مشروطیت را انعکاس می دهد.

از این نمونه های معدود که بگذریم، ایرج التفاتی به
 وقایع سیاسی روزگار خود ندارد و نشانی از
 آرمان خواهی و عدالت جویی در کلام او نمی توان
 یافت. این در حالی است که او به مسایل فردی و
 آن قبیل رسوم و آداب که فاقد جنبه سیاسی است، اعتنا
 و توجه خاصی نشان می دهد، و این دو رویکرد
 متفاوت - توجه به مسایل فردی و اجتماعی، و
 بی اعتنایی به مسایل سیاسی - معرف تلقی ویژه ای
 است که در صفحات آینده به آن خواهیم پرداخت.

ایرج و ملیت ایرانی

تصویری که در صفحات گذشته از زندگی، بینش و
 نگرش اجتماعی و سیاسی ایرج به دست دادیم،
 می توانند تا حدی میزان توجه او را به مقوله ملیت نیز
 نشان دهد. با این حال جای بحث مستقل در این باب
 همچنان باقی است. از این رو لازم است در اینجا تلقی
 او را در این باب مورد بررسی قرار دهیم.

ایرج، چنانکه شعرش گواهی می‌دهد، نه برای مردم در تصمیمات مملکتی حقی قایل است و نه صلاحیتی. گرچه در باره مسئله نخست به وضوح نظر نمی‌دهد، اما در باره عدم صلاحیت مردم سخن او صریح و بی‌پرده است،^{۱۴} در اینجا بی‌آنکه در باره صلاحیت یا عدم صلاحیت فکری مردم عصر او برای شرکت در عرصه مسایل و تصمیمات کشوری سخن بگوییم، لازم است این نکته را یادآور شویم که نفی حقانیت و یا صلاحیت مشارکت سیاسی مردم، در واقع نفی اصلی‌ترین پایه ملیت‌گرایی است و بدون آن اصولاً ملیت‌گرایی مفهوم خود را از دست خواهد داد. بنابراین ایرج را نمی‌توان شاعری ملیت‌گرا و ناسیونالیست به‌شمار آورد.

اما در خصوص نظر او در باب وطن‌پرستی، نخست باید این نکته را یادآور شویم که وقتی وی از وطن سخن می‌گوید، مقصودش ایران است، نه زادگاهش. او تصور روشنی از این وطن دارد، علاوه بر مطالعاتش، پیوند او با خاندان قاجار که بر این پهنه وسیع حکومت می‌کردند، و به‌خصوص حضور و اقامتش در مناطق مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا کردستان، اصفهان و خراسان... و نیز مسافرت او به خارج از مرزهای ایران، به این تصور او از وطن صراحت و دقت خاصی بخشیده است. اما اینکه او تا چه اندازه به این وطن دلبستگی دارد، سخن دیگری است که می‌تواند محل بحث باشد. او در شعری با عنوان «وطن دوستی»^{۱۵} که برای کودکان دبستان سروده است، به آنان درس اتحاد و وطن‌دوستی می‌آموزد. ملت ایران را «اشرف و انجب تمام ملل» می‌نامد که از دوران‌های قدیم به یادگار مانده است. در این شعر، او وطن را به منزله مادر می‌داند، و حب وطن را از ایمان می‌شمرد و در پایان از قول کودکان می‌گوید:

گر رسد دشمنی برای وطن

جان و دل رایگان بیفشانیم

تصویری که این سروده از ایرج آرایه می‌دهد، او را وطن‌پرست، دوستدار ایران، و مدافع استقلال آن نشان می‌دهد. بیان ایرج در این شعر که از زبان کودکان و برای آنان سروده شده است، خشک و بی‌روح است. در تار و پود آن اندک مایه‌ای از عاطفه احساس نمی‌شود، قطع نظر از کاربرد کلمات و ترکیبات و اعطانه نظیر اشرف، انجب، حب‌الوطن، اهل ایمان، که آن را از دسترس فهم کودکان دور می‌سازد، طرز ایراد سخن نیز بیش‌تر به اندرزهای واعظانه مانده است. و این خواننده را در صداقت ایرج به تردید می‌افکند، زیرا که هر وقت ایرج از روی صمیمیت سخن می‌گوید، علاوه بر اینکه زبان او به سادگی می‌گراید، لحن و بیانش نیز میزان تأثیر، اعتقاد و صداقت او را گواهی می‌دهد. چیزی که در این سروده چندان نشانی از آن دیده نمی‌شود. هر چند با دروغ باید گفت که شعر ایرج جز در برخی از غزل‌ها و چنداستثنای دیگر، تنها وقتی که از دایره عرف و ادب خارج می‌شود و با رکاکت می‌آمیزد، بار عاطفی آن نیز فزونی می‌گیرد. اتفاقاً در اینجا نه قصد ورود به حیطه مباحث مربوط به سبک‌شناسی کلام ایرج را داریم و نه برآنیم که درباره مضامین دیگر او سخن بگوییم؛ بلکه مقصود اشاره به این نکته بود که با در نظر گرفتن ویژگی‌های سبکی او، کسی که با حال و هوای شعر ایرج آشنا باشد به دشواری می‌تواند این شعر را بیانگر دیدگاه ایرج درباره وطن بداند.

اما قطع نظر از میزان صمیمیت ایرج، این سروده او وقتی که به تنهایی و بدون توجه به اشعار دیگر شاعران و به‌طور کلی بدون در نظر گرفتن سراینده آن مورد تأمل قرار گیرد، تلقی خاصی از وطن را بازتاب می‌دهد. در این تلقی صبغه دینی و ویژگی اسلامی وطن ایرانی غالب‌تر است، و جنبه قومی و نژادی آن کم‌رنگ‌تر. اگر بر اساس همین شعر درباره نگرش وطنی ایرج داوری کنیم باید کم و بیش او را در کنار سید اشرف و تا حدی بهار قرار دهیم. و ازگان شعری او، و نیز زاویه نگاهش

چنین استنباطی را از وطن آرایه می دهد.

اما آیا به راستی این شعر می تواند معرف نگرش و تلقی ایرج از وطن باشد؟ آنچه از یک سروده دیگر او به دست می آید، دیدگاه کاملاً متفاوت و منحصر به فردی را منعکس می سازد. و به گمان ما این شعر او تا حد زیادی بیانگر نگرش و تلقی واقعی شاعر در باب وطن است. او در این شعر همه جهان را وطن انسانی معرفی می کند:

همه عالم همه کس را وطن است

همه جا موطن هر مرد و زن است

این شعر در اولین نگاه مبنعکس کننده گرایش انترناسیونالیستی و جهان وطنی سراینده آن به نظر می رسد. گویی شاعر بر اساس چنین گرایش و آرمانی به تخطئه دلبستگی های وطنی می پردازد و نوعی اومانیسیم را تبلیغ می کند.

علاوه بر اینها، این شعر بیش از آنکه از منشأ آرمان های جهان وطنی نشأت گرفته باشد، از بی آرمانی شاعر سرچشمه یافته است. همچنان که پیش از این گفتیم ایرج میرزا، شاعری آرمان خواه نیست، خاستگاه تباری و طبقاتی و نیز موقعیت شغلی اش او را از داشتن آرمان های متعالی محروم داشته است. او نمی توانست آرمان خواه باشد زیرا آرمان گرایی، او را در تعارض با منافع خاندانش قرار می داد، خاندانی که بقای حکومتش در گرو فقدان هر نوع آرمان مترقی و متعالی و از جمله آرمان های وطن پرستانه بود. ایرج تنها در صورتی می توانست به چنین آرمان هایی دل ببندد که نخست از فضای اشرافی که از آغاز کودکی در آن تنفس کرده بود، فاصله بگیرد. و دل و اندیشه خویش را در معرض وزش نسیم افکار و آرمان های روشنفکرانه روزگار خود قرار دهد، و این کاری بود که برای کسی چون او به آسانی نمی توانست امکان پذیر باشد.

ایرج هرگز زندگی را جدی نگرفت، همان گونه که شعر را نیز جز به تفنن نسرود. او از جمله کسانی است

که زبان حال آنها را در این شعر معروف سعدی می توان جست:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار^{۱۶}

حقیقت این است که ایرج رانه می توان شاعری

ناسیونالیست شمرده و نییه انترناسیونالیست.

دلبستگی های ملی و میهنی نیز، در میان علایق او شأن و منزلت والایی ندارد. این همه البته بدان معنی نیست که

تمایلات وطن خواهانه هیچ گونه جلوه و انعکاسی در

شعر او نیافته است، بلکه در چند مورد کاملاً مشخص و

قابل شمارش می توان از چنین تمایلاتی در کلام او

سخن گفت. از جمله در یک جا از علایی نامی که مأمور

استخدام مستشار متخصص از آمریکا بود به دلیل اینکه

افراد نالایق و به قول او «خران» را برای این کار برگزیده،

انتقاد کرده است.^{۱۷} در جای دیگر با زبانی آمیخته با

طنزی رقیق از سازش روس و انگلیس جهت اعمال

سیاست مشترک در ایران و بی اعتنایی «کالیان ملک» به

این واقعیت - کز صلح میان بگریه و موش / بر باد رود

دکان بقال - سخن گفته است.^{۱۸} یکبار هم در شعری

خطاب به احمد شاه از او خواسته است حاکم عادلی در

تبریز نصب کند، قزاق و پلیس را که دست نشانندگان

روس و انگلیس بودند از شمال و جنوب کشور

برافکنند، به مسئله کمبود نان سر و سامانی دهد و ناله

بیوه زنان و آه سحرخیزان را برای نان از یاد نبرد، و دفع

رشوه خواران را از ادارات فراموش نکند و بالاخره اگر

در پی آسایش ملک است مخبرالسلطنه را به عنوان

رییس الوزرا برگزیند.^{۱۹} اما در همه این موارد برخلاف

گفته مؤلف از صبا تا نیما،^{۲۰} لحن و بیان او بی رمق است

و در اعتراض و انتقادش نمی توان از دردمندی و

تأثیرات روحی و عاطفی چندان نشانی یافت. و اگر با

نگاه خوشبینانه به بررسی و داوری پرداخته باشیم

چه بسا در پاره ای از این موارد نیز بتوان رد پای برخی از

ملاحظات را نشان داد.

شعری که با عنوان «در انتقاد از اوضاع کشور»^{۲۱} سروده شده است، نیز گرچه حاوی نکات درستی است، اما در آن هم پیش از آنکه انتقاد او از سر وطن خواهی محض باشد، برای کوبیدن قوام السلطنه بوده است که گویا ایرج از زمان همکاری با او در تهران یا از دوران مسافرت اروپا نفرت و نقاری از او در دل داشته است، آنجا که می‌گوید:

فکر شاه فطنی باید کرد

شاه ما گنده و گول و خرف است

تخت و تاج و همه را ول کرده

در هتل‌های اروپ معتکف است

نشود منصرف از سیر فرنگ

این همان احمد لاینصرف است^{۲۲}

چه بسا که بیش‌تر پروای تخت و تاج قاجار را داشته است که با عدم تمایل احمد شاه به بازگشت از اروپا در معرض خطر قرار گرفته بود، و اگر «شاه فطنی» از خاندان قاجار به جای وی نمی‌نشست به سقوط این خاندان منجر می‌شد، که چنین هم شد.

تنها شعر حقیقتاً وطن پرستانه ایرج، همان است که در رثای کلنل محمد تقی خان پسیان سروده است. الفاظ و تعبیر، لحن و بیان و غنای عاطفی شعر هم بیانگر تأثر عمیق شاعر از فقدان یک منادی آزادی و عدالت و مبارز راه میهن است،^{۲۳} و از خلال آن می‌توان آرزوهای میهنی شاعر و دل‌بستگی او را به آرمان‌های وطن خواهانه به وضوح تشخیص داد. به دلیل اهمیت این شعر در نشان دادن تمایلات میهن پرستانه ایرج، در اینجا ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت

که چون تو شیر نری را در این کنام کنند

تمام خلق خراسان به حیرتند اندر

که این مقاتله با تو را چه نام کنند

به چشم مردم این مملکت نباشد آب

و گسرنه گریه برایت علی‌الدوام کنند

مخالفین تو سرمست باده گلرنگ
 موافقین تو خون جگر به کام کنند
 نظام ما فقط از همت تو دایر بود
 بیا بین که چه بعد از تو با نظام کنند
 رسید نوبت آن کز برای خونخواهی
 تمام عده ژاندارمری قیام کنند
 مرام تو همه آزادی و عدالت بود
 پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
 کسان که آرزوی عزت وطن دارند
 پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
 به جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست
 و گسرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
 ترا سلامت از آن دشت کین نیاوردند
 کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند
 خدا نخواسته کاین مملکت شود آباد
 وطن پرستان بیپوده اهتمام کنند
 از این سپس همه مردان مملکت باید
 برای زادن شبه تو فکر مام کنند
 سزد که هر چه به هر جا وطن پرست بود
 پس از تو تا به ابد جامه مشک فام کنند^{۲۴}

دایره تحول طلبی و تجددخواهی ایرج بسیار تنگ بود، و از محدوده امور فردی و برخی از جنبه‌های سطحی اجتماعی تجاوز نمی‌کرد. مسواک کردن دندان، داشتن یقه تمیز، کفش واکس خورده، رعایت مسایل بهداشتی، و ترک فیود و آداب و رسوم خرافی و مزاحم اجتماعی عمده‌ترین جلوه‌های تحول طلبی او را تشکیل می‌داد. اندیشه دگرگونی ساختارهای سیاسی و اجتماعی کشور، پیشرفت و توسعه اقتصادی و سیاسی جامعه، استقلال ملی و رهایی از سلطه استعمار ذهن او را چندان به خود مشغول نمی‌داشت. پژوهش‌گرانی که به نقد و تحلیل شعر ایرج میرزا پرداخته‌اند با مسامحه از این موضوع گذشته‌اند، و برخی نیز ضمن نقد افکار و

دیدگاه‌های ایرج نکات سنجیده و درستی را یادآور شده‌اند، گرچه در عین حال از مجامله هم برخوردار نمانده‌اند. دکتر محمد جعفر محبوب به درستی از معلومات اجتماعی و سیاسی اندک ایرج سخن گفته است و از اینکه او «ریشه بدبختی‌های این ملت را تشخیص نداده و نقشه‌های شیطانی استعمار را که هر دم چون بت عیار به لباسی دیگر درمی‌آمد باز نشناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه‌جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی نیندیشیده»^{۲۵} بر وی خرده گرفته است. و در ادامه گفتار خود در مقدمه دیوان ایرج به این نکته سنجیده نیز اشاره کرده است که او «گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه‌زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی جامه عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند».

دکتر محبوب در دنباله سخن خود اندکی به مجامله می‌گراید و می‌نویسد:

«اما ایرج مردی شاعر بود و از آزادگی و ترقی‌خواهی و تجددطلبی همان را درک می‌کرد که روزنامه‌های مترقی عصر وی و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می‌کردند، و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می‌کوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقی عصر خویش قرار دهد و در این باب نیز - چنان‌که گفتیم - امکانات و صفت مبارزه‌جویی وی محدود بود، و زندگانی درباری و اشرافی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می‌کرد»^{۲۶}

ضمن اذعان به اینکه اطلاعات ما درباره دیدگاه و

موضوع ایرج در جریان صنف‌بندی‌های دوران اول مشروطیت و نیز در دوره استبداد صغیر، سخت اندک است، اشعار موجود در دیوان او نیز نمی‌تواند در رفع این کاستی‌ها و ابهامات چندان سودمند واقع شود. می‌توان با اعتماد به آگاهی‌هایی که از طریق سزوده‌های وی به دست می‌آید، در همراهی او با نهضت مشروطیت، و قراردادادن ذوق و قریحه خویش در خدمت تأمین شمارهای مترقی عصر به‌ویژه در سال‌های آغازین جنبش، تردید ورزید. به گمان ما درک ایرج از آزادی و ترقی‌خواهی و تجددطلبی، نازل‌تر از آن مطالبی بود که روزنامه‌های مترقی عصر و طرفداران نهضت مشروطیت تبلیغ می‌کردند. یک مقایسه اجمالی بین مضامین شعر ایرج و مطالب روزنامه‌های مترقی آن زمان نظیر صوراسرافیل و حتی نسیم شمال می‌تواند بیانگر تفاوت کاملاً آشکاری میان سطح مضامین آنها باشد. انتقادات طنزآمیز او از عادات و آداب و هنجارهای اجتماعی مانند قه‌زنی، تعارفات بی‌معنی و... را در ردیف شمارهای اساسی و ترقی‌خواهانه‌ای چون مبارزه با استبداد و استعمار، لزوم استقرار قانون و عدالت... قراردادن نیز خود نمی‌تواند از مجامله خالی باشد.

شادروان یحیی آراین‌پور نیز در کتاب گرانقدر از صبا تا نیما، ضمن بحث تفصیلی درباره زندگی و شعر ایرج،^{۲۷} پس از اشاره به این واقعیت که «ندای اعتراض سیاسی او در حد درک ضرورت انقلاب و تحول رسا نیست» با قدری مسامحه که درخور کتاب او نمی‌نماید، از شناخت عمیق شاعر نسبت به اوضاع اجتماعی و حقایق تلخ زندگی ایرانی و اعتقاد او به ایجاد تغییر بنیادی در وضع اجتماعی سخن گفته است و با بیان این نکته که او از قوانین تکامل تاریخی جامعه و از نقش توده‌های مردم در راه پیکار و تحول اجتماعی آگاهی درستی نداشت، او را شاعری میهن‌پرست نامیده است که ملت خود را از صمیم قلب دوست دارد و شیفته

عدالت اجتماعی است، و آرزوهای بزرگ و اساسی ترقی‌خواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس یافته است. در ادامه سخن شادروان آراین‌پور چند نمونه از این آرزوها را بر اساس استنباط خود از شعر ایرج برشمرده است و آنگاه از انعکاس افکار دموکراتیک در کلام ایرج و جنبه‌های اجتماعی شعر او سخن گفته است.

تصویری که آراین‌پور از تمایلات و دریافت‌های سیاسی ایرج به دست می‌دهد، با آنچه از شعر او استنباط می‌شود متفاوت است. ایرج همان‌گونه که دکتر محمدجعفر محبوب نیز اشاره کرده است درک عمیقی از اوضاع اجتماعی نداشت. او اگر از حقایق تلخ زندگی ایرانی هم آگاه بود، هرگز در صدد ایجاد تغییری بنیادی در وضع اجتماعی نبود. تغییرات مطلوب او از حد مسایل فردی و پاره‌ای از قیود و هنجارهای اجتماعی فراتر نمی‌رفت. شیفتگی او به عدالت اجتماعی نیز از خلال شعر او چندان احساس نمی‌شود. البته در کلام ایرج از بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات مذهبی و تزویر روحانی‌نمایان، به کرات سخن گفته شده است، اما این‌همه نمی‌تواند بهانه محقق جهت مبالغه در وجوه مختلف اندیشه او باشد. آنچه در مواردی موجب اندک عدول آراین‌پور از مسیر تحقیق بی‌طرفانه می‌شود، اعتماد فراوان او به آثار پژوهشگران و نویسندگان اتحاد شوروی پیشین است.

اشاره به بررسی و تحلیل دکتر محبوب و شادروان آراین‌پور، تنها برای نشان‌دادن نمونه‌ای از برخورد کم و بیش مسامحه‌آمیز این دو پژوهشگر صاحب‌نام با برخی از وجوه اندیشه سیاسی ایرج بود، وگرنه، در اینجا نه قصد آن در میان بود که دیدگاه‌ها و آرای گوناگونی را که درباره ایرج طرح شده است، به بحث بگذاریم؛ و نه بی‌گمان آن اشاره کوتاه به داوری دو پژوهشگر یادشده، به معنی انکار ارزش‌های بسیار

کار آنان است.

قطع نظر از همه بررسی‌ها و نقد و نظرها، آنچه به‌عنوان آخرین سخن درباره ایرج می‌توان گفت این است که پرورده شرایط زمان و طبقه خود بود، و چون محیط تربیتی و شرایط زیستی او با دیگر شاعران این دوره تفاوت داشت، به ناگزیر دیدگاه‌ها و حساسیت‌های سیاسی-اجتماعی او نیز در موارد گونه‌گون و از جمله درباره وطن و ملت، نمی‌توانست با دیگران همسان باشد. آنچه به کلام او اعتباری درخور ستایش می‌بخشد آن است که او هم در عرصه صورت و وجوه ادبی و بلاغی و هم در عرصه مضمون و محتوا گرد تقلید نگردید، متناسب با امکانات خود سخن گفت، و با صداقت و شهامت آنچنان‌که بود خود را نمود، و این بی‌تردید کار هر کسی نیست.

۳. درباره زندگی و شعر ایرج میرزا از جمله ر.ک: خلیفانی، سید عبدالحمید: تذکره شعرای معاصر ایران، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۳، ج ۱ - برقمی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۲۹، ج ۱ - حمیدی، مهدی: دریای گوهر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۲، ج ۳ - ریاضی، غلامرضا: ایرج و نخبه آثارش، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۲۲، چاپ اول - صفاء، ذبیح‌الله: گنج سخن، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۲۰، ج ۳ - از صبا تا نیما، ج ۲.

۴. سپید و سیاه، سال ۳، ش ۱۸، به نقل از جلد دوم از صبا تا نیما، ص ۳۹۲.

۵. همان منبع.

۶. ایرج و نخبه آثارش، ص ۳۱.

۷. دیوان ایرج میرزا، ص ۲۵-۲۱.

۸. مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص ۳۵.

۹. برای دیدن یک نمونه از لایه‌ی ایرج ر.ک: مقالات و هخدا

(۲) به کوشش سید محمد دبیر سیاهی، انتشارات نیرازه،

تهران ۱۳۶۲، چاپ اول، ص ۳۲۱-۳۲۰.

۱۰. دیوان ایرج، ص ۱۲۲.

۱۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۹۰.

۱۲. دیوان ایرج میرزا، ص ۲۵ و ۲۱.

۱۳. همان، ص ۱۸۳.

۱۴. همان، ص ۹۲-۹۳.

۱۵. همان، ص ۱۹۴.

۱۶. کلیات سعدی، ص ۴۵۶.

۱۷. دیوان ایرج میرزا، ص ۱۵۵.

۱۸. همان، ص ۱۹۲.

۱۹. همان، ص ۱۹۶-۱۹۵.

۲۰. دیوان ایرج میرزا، ص ۲۱۵-۲۱۳.

۲۱. همان، ص ۱۶۸.

۲۲. برای آگاهی از برخی جزئیات مربوط به پیام کلنل که معمولاً

مورد توجه کسانی که به ستایش این پیام پرداخته‌اند، قرار

نگرفته است، ن.ک: جستاری چند در فرهنگ ایران، ص

۳۳۹-۳۱۷.

۲۳. دیوان ایرج میرزا، ص ۱۸۳-۱۸۲.

۲۴. ن.ک: مقدمه دیوان، ص ۳۴.

۲۵. همان، ص ۳۵-۳۲.

۲۶. از صبا تا نیما، ص ۲۱۹-۳۸۳ - به‌ویژه نگاه کنید به

صفحات ۲۱۵-۲۱۴.

پی‌نوشت‌ها:

۱. محجوب، محمدجعفر: تحقیق در احوال و آثار و افکار

و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، نشر اندیشه،

تهران ۱۳۵۳، چاپ سوم، ص ۵۹ - از این اثر پس از این

به‌عنوان دیوان ایرج میرزا نام خواهیم برد.

۲. مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص ۱۷.



پرو، شہد گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی